

فقر فلسفه

از: کارل مارکس

برگردان: «انتشارات سوسیالیسم»

زمستان ۱۹۷۹

فهرست مطالب

فصل دوم: متافیزیک اقتصاد سیاسی

۱- متد

تذکر اول

تذکر دوم

تذکر سوم

تذکر چهارم

تذکر پنجم

تذکر ششم

تذکر هفتم

زیرنویس ها

فصل دوم

متافیزیک اقتصاد سیاسی

۱- متد

اکنون دقیقاً در آلمان هستیم! و مجبوریم با وجود آنکه با اقتصاد سیاسی سر و کار داریم، به متافیزیک بپردازیم. در اینجا نیز ما فقط از تضادهای آقای پرودون پیروی میکنیم. همین چند لحظه پیش او ما را مجبور کرد که بزبان انگلیسی صحبت کنیم و حتی کمی هم انگلیسی بشویم. و حالا صحنه عوض میشود و آقای پرودون ما را به سرزمین عزیز پدریمان میکشاند و مجبورمان میکند که برخلاف میل خود با خاصیت آلمانیمان ظاهر شویم.

اگر انگلیسی، انسانها را به کلاههایی تبدیل میکند، آلمانی نیز کلاهها را به ایده هائی مبدل میسازد. انگلیسی، ریکاردو، بانگدار ثروتمند و اقتصاددان برجسته است و آلمانی، هگل است که صرفاً استاد فلسفه دانشگاه برلن میباشد.

لئوی پانزدهم – آخرین پادشاه مستبد فرانسه مظهر زوال سلطنت فرانسه، پزشک مخصوصی داشت که اولین اقتصاددان فرانسه بود. این پزشک، این اقتصاددان، نماینده

پیروزی مسلم و قریب الوقوع بورژوازی فرانسه بود. کنه پزشک، اقتصاد سیاسی را بصورت یکی از علوم درآورد و آنرا در اثر مشهور خود «تابلوهای اقتصادی» تدوین نمود. از میان هزار و یک تفسیری که درباره این تابلوها منتشر شده اند ما یکی را برگزیده ایم که از خود کنه میباشد و عنوان آن «تجزیه و تحلیل تابلوهای اقتصادی» است که «هفت تذکر مهم» بر آن افزوده شده است.

آقای پرودون یک دکتر کنه ثانی است. او کنه متافیزیک اقتصاد سیاسی است. باری طبق نظر هگل، متافیزیک و تمام فلسفه، در متد خلاصه میشود. باین جهت باید سعی کنیم متد آقای پرودون را - که لااقل همانند «تابلوهای اقتصادی» تاریک است، روشن سازیم. باین جهت ما هفت تذکر کم و بیش مهم را ذکر می کنیم. اگر آقای پرودون از تذکرات ما راضی نیست، دراینصورت میتواند در نقش آبه بود و بازی کند و خودش «توضیح متد اقتصاد متافیزیکی» را بدهد.

تذکر اول

«ما تاریخ را نه بر اساس نظم زمان بلکه بر حسب ایده ها ذکر می کنیم. مراحل یا مقولات اقتصادی در تجلی خود گاهی بطور همزمان و گاهی در سلسله مراتب معکوس ظاهر میشوند... تئوریهای اقتصادی، تسلسل منطقی و سلسله مراتب کمتری در خود ندارند و باین جهت است که ما از کشف این سلسله مراتب بخود می بالیم.» (پرودون، جلد اول صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶)

مسلماً آقای پرودون خواسته است با فرو ریختن عبارات هگل بر سر فرانسویها، آنها را هراسناک سازد. بنابر این ما با دو مرد سروکار داریم. ابتدا با آقای پرودون و سپس با هگل. وجه تمایز آقای پرودون از سایر اقتصاددانان چیست؟ و هگل چه نقشی در اقتصاد سیاسی آقای پرودون بازی میکند؟

اقتصادیون، مناسبات تولید بورژوائی، تقسیم کار، اعتبار تجاری، پول و غیره را بعنوان مقولات ثابت، تغییر ناپذیر و ابدی تلقی می کنند. آقای پرودون - که این مقولات را آماده و مهیا مییابد - میخواهد نحوه تشکیل و ایجاد این مقولات، اصول، قوانین، ایده ها و افکار را توضیح بدهد.

اقتصادیون برای ما توضیح میدهند که چگونه تحت مناسبات مربوطه بالا، تولید صورت میگیرد ولی آنچه آنها توضیح نمیدهند، اینست که چگونه خود این مناسبات - یعنی حرکت تاریخی ای که موجب پیدایش آنها میشود - بوجود میآیند. آقای پرودون که این مناسبات را بمثابه اصول، مقولات و اندیشه های انتزاعی تلقی میکند، فقط خود را موظف میداند که این افکار را بنظم مشخصی - که تاکنون در فهرست الفبای آخر هر مبحث مربوطه به اقتصاد سیاسی، وجود داشته است، درآورد. مطالب اقتصادیون، حیات فعال و تحرک بخشنده انسانها است و مطالب آقای پرودون دگم های اقتصادیون است. لکن بمجرد آنکه از تعقیب تکامل تاریخی مناسبات تولیدی - که

مقولات فقط بیان تئوریک آنها هستند - فرو گذاری کنیم و بمجرد آنکه این مقولات را فقط ایده های خویخود بوجود آمده، دانسته و اندیشه هائی مستقل از مناسبات واقعی، تلقی کنیم، خواه ناخواه مجبور خواهیم بود که حرکت عقل خالص را منشاء این اندیشه ها بدانیم. عقل خالص، جاودانی و غیر شخصی، چگونه این اندیشه ها را بوجود میآورد؟ برای بوجود آوردن آنها چه اقدامی انجام میدهد؟

اگر ما بی پروائی پرودون را در برخورد با موضوعات هگلیستی داشتیم، در اینصورت میگفتیم: این موضوع فی نفسه با خود در تناقض میباشد. و این بچه معناست؟ از آنجا که عقل غیر شخصی در خارج از وجود خود، نه زمینه ای دارد که بتواند بر آن استوار باشد، نه اویژکتی دارد که بتواند خود را در مقابل آن قرار دهد و نه سویژکتی دارد که بتواند خود را با آن مربوط سازد، لذا مجبور است پشتک و وارو بزند، خود را متجلی سازد، با خود مخالفت کند، خود را ترکیب نماید، یعنی تجلی، مخالفت، ترکیب و اگر بخواهیم به زبان یونانی سخن گفته باشیم یعنی: تز، آنتی تز و سنتز. برای آنهاییکه با شیوه بیان هگل آشنا نیستند، فرمول این غسل تعمید را در زیر میآوریم: تایید، نفی، انکار نفی. اسم این را میگذارند تکلم. با عرض معذرت از آقای پرودون «باید بگوئیم» در واقع این زبان عبری نیست بلکه زبان این عقل خالص مجزا از فرد است. بجای یک فرد عادی و نحوه عادی تکلم و تفکر او، ما صرفاً با این شیوه عادی سر و کار داریم، منهای فرد.

از آنجا که مسئله بر سر انتزاع است نه تجزیه و تحلیل، بنابراین آیا جای تعجب است اگر در آخرین انتزاع، همه چیز بعنوان مقوله منطقی ظاهر شود؟ اگر همه چیزهائی را که وجوه مشخصه یک خانه میباشد، یکی بعد از دیگری کنار بگذاریم، اگر از مصالح ساختمانی ای که آنها بوجود میآورند و از شکلی که مشخص کننده آنست، صرفنظر کنیم، آنوقت سرانجام فقط تنها یک فضا خواهیم داشت و بالاخره اگر ابعاد این فضا را منتزاع سازیم و در نتیجه فی نفسه چیزی جز مقوله منطقی کمیت، باقی نمانده باشد، آیا جای تعجب خواهد بود؟ اگر ما بهمین سیاق آنها را از هر چیز جاندار و بیجان، چه در مورد انسانها و چه در مورد اشیاء قاطعانه منتزاع سازیم، در اینصورت حق داریم بگوئیم: تنها چیزی که در آخرین انتزاع باقی میماند، صرفاً مقولات منطقی خواهند بود. باین ترتیب متافیزیکست هائی «ماوراء الطبیعیون» که تصور میکنند با اینگونه آبستراکسیون ها «انتزاعات»، تجزیه و تحلیل مینمایند و کسانی که تصور می کنند هر قدر بیشتر از چیزها فاصله بگیرند، بهمان اندازه بیشتر بدرون آن رسوخ خواهند کرد - این متافیزیکست ها، نیز بنوبه خود حق دارند بگویند که چیزهای دنیا بمشابه گلدوزیهای روی پارچه هستند که بوسیله مقولات منطقی ساخته شده اند. اختلاف میان فلاسفه و مسیحیان، همین است، مسیحی علیرغم منطقی فقط با تجلی جسمانی کلمه آشناست و فیلسوف کارش بهیچ وجه با تجلیات جسمانی تمام نمیشود. اینکه میتوان همه چیزهائی را که وجود دارند و هر چه را که در روی زمین

و در آب زندگی میکند بوسیله انتزاع به یک مقوله منطقی نسبت داد و اینکه میتوان باین نحو کل دنیای واقعی را در دنیای آبستراکسیون ها «انتزاعات» در دنیای مقولات منطقی فرو برد، چه کسی را دچار تعجب مینماید؟

همه چیزهایی که وجود دارند، هر آنچه در روی زمین و در آب زندگی میکند، موجودیت داشته و بوسیله نوعی حرکت، زیست میکنند. پس، حرکت تاریخ است روابط اجتماعی را بوجود میآورد، حرکت صنعتی است که محصولات صنعتی را بما عرضه میدارد و غیره و غیره....

بهمان گونه که ما بوسیله انتزاع هر چیز را به یک مقوله منطقی مبدل ساخته ایم، کافیهست که فقط هر یک از خواص مشخصه حرکت های مختلف را منتزاع سازیم تا به حرکتی که در حالت انتزاع است، به حرکت صوری خالص و به فرمول منطقی خالص حرکت برسیم. اگر کسی جوهر همه چیز را در مقولات منطقی جستجو کند، در اینصورت تصور خواهد کرد در فرمول منطقی حرکت، متد مطلقی را یافته است که نه تنها همه چیز را توضیح می دهد بلکه شامل حرکت چیزها نیز میشود.

این همان متد مطلق است که هگل درباره آن میگوید:

«متد، نیروی مطلق، منحصر، عالی و بی پایانی است که هیچ چیز یارای مقاومت در برابر آنرا ندارد. این گرایش عقل است که در هر چیز خود را باز یابد و خود را از نو بشناسد.» (منطق، جلد سوم صفحه ۳۲۰-۳۲۱)

اگر همه چیزها در یک مقوله منطقی و هر حرکت و فعالیت تولیدی، در متد خلاصه گردد، پس، چنین نتیجه گیری میشود که هرگونه رابطه میان محصولات و تولید، میان چیزها و حرکت ها، میتواند در یک متافیزیک مربوطه خلاصه گردد. آنچه را که هگل در مورد دین، حق قانونی و غیره بیان نموده است، آقای پرودون سعی میکند در مورد اقتصاد سیاسی، بکار ببرد.

خوب، پس این متد مطلق چیست؟ انتزاع حرکت، انتزاع حرکت چیست؟ حرکت در حالت انتزاعی است. حرکت در حالت انتزاعی چیست؟ فرمول منطقی خالص حرکت و یا حرکت عقل خالص است. حرکت عقل خالص عبارت از چیست؟ عبارت از متجلی شدن، مخالف خود بودن و بالاخره با خود ترکیب شدن است، خود را بعنوان تز، آنتی تز و سنتز فرموله کردن و یا آنکه بالاخره خود را تأیید کردن، نفی کردن، و نفی خود را انکار کردن است.

حالا، عقل چگونه بآن نایل میآید که خود را بعنوان یک مقوله مشخص تأیید کند؟ این دیگر موضوعی است که مربوط به عقل و مدافعین آن میباشد.

البته وقتی این اندیشه توانست خود را بعنوان تز تأیید کند، این تز که با خود در تناقض میباشد، به دو اندیشه متضاد، به مثبت و منفی، به آری و نه، تجزیه میشود. مبارزه میان این دو عامل آنتاگونیست – که آنتی تز را تشکیل میدهند – حرکت دیالکتیکی را بوجود میآورد. آری، مبدل به نه و نه مبدل به آری میشود. آری

در عین حال آری و نه و نه، در عین حال نه و آری می‌گردد و بدینگونه عوامل آنتاگونیست، توازن مییابند، خنثی میشوند و یکدیگر را از بین می‌برند. از ترکیب این دو اندیشه متضاد، اندیشه جدیدی بوجود می‌آید که سنتز آنهاست. این اندیشه جدید بار دیگر به دو اندیشه متضاد تجزیه می‌شود که بنوبه خود، بار دیگر سنتز جدیدی را تشکیل میدهند. حاصل این پروسه پیچیده، اندیشه‌هایی است که خود آنها نیز بمشابه یک مقوله ساده، شامل همین حرکت دیالکتیکی میشوند و آنتی تز آن، اندیشه‌های مخالفی میباشند. از این دو نوع اندیشه، یک نوع اندیشه جدید بوجود می‌آید که سنتز هر دوی آنهاست. همانطور که از حرکت دیالکتیکی مقولات ساده، دسته‌ای بوجود می‌آید، بهمان ترتیب هم از حرکت دیالکتیکی دسته‌ها و سلسله‌هائی بوجود می‌آیند و از حرکت دیالکتیکی سلسله‌ها، تمام سیستم بوجود می‌آید.

اگر این متد را درباره مقولات اقتصادی سیاسی بکار ببریم، آنوقت با منطق و متافیزیک اقتصاد سیاسی، سر و کار خواهیم داشت و یا بعبارت دیگر: آنوقت مقولات اقتصادی را که تمام جهانیان با آن آشنا هستند، به لسان ناآشنائی برگردانده ایم که در آن چنین بنظر میرسد که گویا آنها همین چند لحظه پیش، تازه از یک مغز کاملاً خردمند، تراوش کرده اند، تا این حد بنظر میرسد که این مقولات، صرفاً بوسیله دیالکتیکی حرکت، یکدیگر را بوجود می‌آورند، در یک سلسله قرار می‌گیرند و یکدیگر مربوط میباشند. خواننده نباید علیرغم تمام داریست‌ها و مقولات، دسته‌ها سلسله‌ها و سیستم‌های این متافیزیک، از آن وحشت نماید. علیرغم همه کوششی که آقای پرودون از طریق این کار پردردسر بعمل آورده است، تا به اوج سیستم تضادها صعود کند، معهذاً بهیچ وجه موفق نشده است که از دو پله اولیه موضوع ساده تز و آنتی تز بالاتر برود و از آنها نیز فقط دوبار بالا رفته و در یکی از این دوبار نیز با پشت بزمین فرود آمده است.

ما تاکنون فقط به دیالکتیک هگل پرداخته ایم و بعداً خواهیم دید که چگونه آقای پرودون موفق میشود آنها را به پست‌ترین سطح تنزل بدهد. از نظر هگل هر چه اتفاق افتاده و خواهد افتاد، دقیقاً همان چیزی است که در مخیله خود او جریان دارد و باین ترتیب فلسفه تاریخ، چیزی جز تاریخ فلسفه یعنی فلسفه خود او نیست. دیگر «تاریخی که بر حسب نظم زمان» باشد وجود ندارد بلکه حالا فقط «تسلسل ایده‌ها در عقل» وجود دارد. او معتقد است که میتواند بوسیله حرکت اندیشه، دنیا را بسازد، در حالیکه او فقط بطور سیستماتیک اندیشه‌هائی را که در مغز هر کسی وجود دارند، نوسازی کرده و بر حسب متد مطلق، درجه بندی نموده است.

تذکر دوم

مقولات اقتصادی فقط اصلاحات تئوریک و آبستراکسیون‌های مناسبات تولیدی

اجتماعی میباشند. آقای پرودون در نقش یک فیلسوف اصیل، موضوعات را وارونه میکند و در مناسبات واقعی تبلور جسمانی آن اصول و آن مقولات را که باز هم بقول آقای پرودون فیلسوف در آغوش «عقل غیر شخصی انسانی» غنوده اند می بیند. آقای پرودون – بعنوان اقتصاددان – خیلی خوب درک کرده است که انسانها تحت مناسبات تولیدی مشخص، دستمال، پرده و پارچه های ابریشمی تولید می کنند ولی چیزی که درک نکرده، آنست که این مناسبات اجتماعی مشخص نیز مانند دستمال و پرده و غیره، محصولات

انسانها هستند و مناسبات اجتماعی، در رابطه نزدیک با نیروهای تولیدی میباشند. انسانها با بدست آوردن نیروهای مولده جدید، شیوه تولید خود را تغییر میدهند و با تغییر شیوه تولید – شیوه ایکه مایحتاج خود را بوسیله آن تأمین میکنند – تمام مناسبات اجتماعی خود را تغییر میدهند. آسیاب دستی، جامعه ای با اربابان فئودال بوجود میآورد و آسیاب بخارآبی، جامعه ای با سرمایه داران صنعتی.

اما همین انسانهاییکه، مناسبات اجتماعی را بر حسب بار آوری مادیشان ۱۳* برپا میسازند، اصول، ایده ها، و مقولات را نیز بر حسب مناسبات اجتماعیشان برقرار میسازند.

پس این ایده ها، این مقولات نیز مانند مناسباتی که بیانگر آنها میباشند، ابدی نیستند. آنها محصولات تاریخی فناپذیر و موقتی میباشند.

ما در کوران یک حرکت دائمی رشد نیروهای مولده، نابودی مناسبات اجتماعی و تشکیل ایده ها قرار داریم. این انتزاع حرکت است که بی حرکت میباشند.

تذکر سوم

مناسبات تولیدی هر جامعه، یک کل را تشکیل میدهند. آقای پرودون مناسبات اقتصادی را بعنوان مراحل اجتماعی متعددی تلقی میکند که یکدیگر را بوجود میآورند و همانطور که آنتی تز نتیجه تز میباشد، هر یک از آنها نیز از دیگری منتج میشود و سلسله مراتب منطقی شان، عقل غیر شخصی انسانی را تحقق می بخشد.

تنها اشکال این متد آنست که بمجرد آنکه آقای پرودون میخواهد یکی از این مراحل را جداگانه بررسی نماید، نمیتواند بدون مراجعه بسایر مناسبات اجتماعی، آنرا توضیح بدهد، اگر چه او این مناسبات را هنوز بوسیله حرکت دیالکتیکی خود بوجود نیآورده است. وقتی آقای پرودون بکمک عقل خالص بساختن مراحل دیگری میپردازد، چنین وانمود میکند که گویا با نوزادانی سر و کار دارد. او فراموش میکند که سن آنها نیز به اندازه اولی است.

باین ترتیب او برای رسیدن به تعیین ارزش – که از نظر وی اساس تمام تکامل اقتصادی است – به تقسیم کار، رقابت و غیره احتیاج دارد. لکن در تسلسل های

آقای پرودون، در عقل آقای پرودون و در سلسله مراتب منطق، این روابط هنوز بهیچ وجه، وجود ندارند.

بمجرد آنکه ساختمان یک سیستم ایده اولوژیک را بر پایه مقولات اقتصادی بر پا کنیم، موجب از هم پاشیدگی اجزای سیستم اجتماعی شده ایم و قسمتهای مجزای گوناگون اجتماع را بهمین منوال بصورت جوامع مختلف جداگانه ای که یکی بعد از دیگری ظاهر میشوند، در آورده ایم. در واقع چگونه فرمول منطقی حرکت، سلسله مراتب و زمان میتوانند به تنهایی سامان جامعه ایرا توضیح بدهند که در آن همه روابط بطور همزمان وجود دارند و بیکدیگر متکی میباشند.

تذکر چهارم

اینک ببینم وقتی آقای پرودون دیالکتیک هگل را در مورد اقتصاد سیاسی بکار میبرد، چه تغییراتی در آن بوجود میآورد. از نظر آقای پرودون هر مقوله اقتصادی دارای دو جنبه میباشد: یک جنبه خوب و یک جنبه بد. او بمقولات بهمان نظر مینگرد که افراد کوتاه بین بمردان بزرگ تاریخ می نگرند: ناپلئون مرد بزرگی است، کارهای خوب زیادی انجام داد و کارهای بد زیادی نیز کرده است. از نظر آقای پرودون جنبه خوب و جنبه بد، محاسن و معایب برویهم تضاد هر مقوله اقتصادی را تشکیل میدهند.

و مسئله ای که باید حل شود، اینست که جنبه خوب حفظ گردد و جنبه بد از بین برده شود. برده داری، یک مقوله اقتصادی است مثل هر مقوله دیگر. بنابراین، آن نیز بهمین منوال دو جنبه دارد. ما بر سر جنبه بد آن تأمل نمی کنیم و از جنبه خوب برده داری صحبت می کنیم. بدیهی است که در اینجا موضوع فقط بر سر برده داری مستقیم است. موضوع بر سر برده داری سیاهان در سورنیام ﴿مستعمره هلند در شمال قاره آمریکای جنوبی﴾، در برزیل و در ایالات جنوبی آمریکای شمالی است.

برده داری مستقیم _ همانند ماشین ها و غیره _ محور صنعت بورژوازی است. بدون برده داری، پنبه ای در کار نبود و بدون پنبه، صنعت مدرنی بوجود نیامد. تنها برده داری بود که مستعمرات را دارای ارزش نمود. مستعمرات، تجارت جهانی را بوجود آورد و تجارت جهانی شرط صنعت بزرگ است. باین ترتیب برده داری یکی از مقولات اقتصادی بسیار مهم است.

بدون برده داری، آمریکای شمالی یعنی پیشرفته ترین کشورها، مبدل بیک سرزمین پدرسالاری میشد. اگر آمریکای شمالی را از نقشه جهان حذف کنیم، آنوقت با آنارشی، با انحطاط کامل تجارت و تمدن جدید سر و کار خواهیم داشت. اگر برده داری را از میان بردارید، آنوقت آمریکا را از صحنه جهان حذف کرده اید. ۱۴*

باین ترتیب برده داری _ بخاطر آنکه یک مقوله اقتصادی است _ همواره در تشکیلات خلقها نقشی داشته است. خلقهای مدرن که در کشورهای خود صرفاً سیمای

واقعی برده داری را پنهان ساخته بودند، آنرا عریان در دنیای جدید ﴿آمریکا﴾ متداول ساختند.

آقای پرودون چگونه می‌خواهد نجات برده داری را آغاز کند؟ او این مسئله را مطرح خواهد کرد که: جنبه خوب این مقوله اقتصادی باید حفظ شود و جنبه بد آن باید از میان برود. هگل مسئله ای برای مطرح کردن ندارد. او فقط دیالکتیک را می‌شناسد. آقای پرودون از دیالکتیک هگل فقط شیوه بیان آن را دارد. متد دیالکتیکی خود او عبارتست از تمایز دگماتیک میان خوب و بد.

ما خود آقای پرودون را بعنوان یک مقوله انتخاب می‌کنیم و جنبه های خوب و بد و محاسن و معایب او را بررسی می‌کنیم:

اگر او در برابر هگل این امتیاز را دارد که مسائلی را مطرح میکند که او به ادعای خودش به بهترین وجه برای بشریت حل کرده است لکن در عوض این عیب را هم دارد که بمحض آنکه پای آن بمیان می‌آید که بوسیله فعالیت باروری دیالکتیکی، مقوله تازه ایرا خلق کند، کاملاً سترون میشود. اتفاقاً وجه مشخصه حرکت دیالکتیکی عبارت از توأم بودن دو جنبه مخالف، درگیری آنها و مستحیل شدنشان در یک مقوله تازه است. مطرح کردن قضیه باین صورت که جنبه بد زوده شود، بمعنی شقه کردن حرکت دیالکتیکی است و این دیگر آن مقوله ای نیست که بر حسب طبیعت متضادش خود را تأیید و نفی میکند. و در واقع، این آقای پرودون است که خود را میان این دو جهت باین سو و آن سو میکشاند، فرسوده میسازد و عذاب میدهد.

آقای پرودون که باین ترتیب در بن بستی گرفتار شده است که بدشواری میتواند بکمک وسایل مجاز از آن رهائی یابد، ناگهان دست به جهش بزرگ حقیقی ای میزند که او را صرفاً بوسیله یک جمله به مقوله جدیدی منتقل میسازد و حالاست که سلسله مراتب عقل در برابر چشمان حیرت زده او عریان میشود.

او اولین مقوله دلخواهش را برمینگزیند و عمداً خاصیتی را برای آن قائل میشود که بتواند معایب مقوله ای را که او قصد تطهیرش را دارد، بر طرف نماید. باعتقاد آقای پرودون، مالیاتها معایب انحصار را بر طرف میسازند و اعتبار تجاری معایب مالیاتها را مرتفع می‌کند و مالکیت ارضی معایب اعتبار تجاری را از بین میبرد. آقای پرودون، که مقولات اقتصادی را یکی بعد از دیگری، مجزا از هم در نظر میگیرد و از یکی پادزهری برای دیگری میسازد، موفق میشود که بکمک معجونی از تضادها و وسایل مقابله با تضاد، دو جلد تضاد را بوجود آورد که خود او بدرستی عنوان آنرا چنین انتخاب کرده است: «سیستم تضاد اقتصادی».

تذکر پنجم

«در عقل مطلق تمام این ایده ها... بیک اندازه ساده و کلی میباشند... در واقع ما فقط باین وسیله بدانند میرسیم که ایده های خود را بصورت نوعی داربست تنظیم

کنیم. اما حقیقت فی نفسه، مستقل از این اشکال دیالکتیکی بوده و رها از ترکیبات
فکرماست.» (پرودون جلد دوم صفحه ۹۷)

در اینجا ناگهان مشاهده می‌کنیم که با یک عقب‌گرد – که رمز آن اکنون معلوم
شده است – متافیزیک اقتصاد سیاسی بصورت توهم در آمده است! آقای پرودون هرگز
به این درستی صحبت نکرده است. مسلماً از لحظه‌ای که پروسه حرکت دیالکتیکی را
محدود به این نحوه عمل نمائیم که خوب و بد در مقابل یکدیگر قرار داده شوند و
مسائلی مطرح گردند که منجر به از میان رفتن بدی شده و هر مقوله بمشابه پادزهر
مقوله دیگری تجویز گردد، آنوقت از این لحظه به بعد، مقولات، دیگر استقلالی
نخواهند داشت و ایده، «دیگر ازکار میافتد» و دیگر حیاتی در آن باقی نمانند و
علاوه بر این نه مقوله ایرا میسازد و نه مقوله‌ای را ازبین میبرد. سلسله مراتب
مقولات، صرفاً مبدل به داربست میشود و دیالکتیک دیگر حرکت عقل مطلق نیست.
دیگر از دیالکتیک خبری نیست. بلکه حداکثر فقط اخلاق خالص وجود دارد.

وقتی آقای پرودون از سلسله مراتب عقل و از تسلسل منطقی مقولات سخن می
گفت، موکداً توضیح میداد که قصد ندارد تاریخ را بر حسب نظم زمان تنظیم کند. از
نظر آقای پرودون این همان سلسله مراتب تاریخی ایست که مقولات در آنها متجلی
شده اند. در آنزمان برای او همه چیز در جو خالص عقل، صورت می‌گرفت و همه چیز
میبایستی بکمک دیالکتیک از این جو خالص مشتق میشد. و حالا که موضوع بر
سر آن است که این دیالکتیک به مرحله عمل در آید، عقل، او را تنها گذاشته است.
دیالکتیک آقای پرودون با دیالکتیک هگل درگیری پیدا میکند و باین ترتیب آقای
پرودون مجبور است بااطلاع ما برساند که در آن او مقولات اقتصادی را بما ارائه
میدهد، دیگر نظمی نیست که در آن، آنها یکدیگر را بوجود بیاورند و تکامل تدریجی
اقتصادی، دیگر تکامل تدریجی عقل خالص نیست.

اصولاً آقای پرودون چه چیز به ما عرضه میکند؟ تاریخ واقعی، یعنی سلسله مراتبی
که در آن مقولات، طبق درک آقای پرودون، در یک نظم زمانی متجلی میشوند؟ نه.
تاریخی که در حیطه خود ایده جریان دارد؟ نه، از اینهم کمتر. پس، نه تاریخ دنیوی
مقولات است و نه تاریخ مقدس آنهاست! خوب پس کدام تاریخ را بما عرضه میدارد؟
تاریخ تضادهای خاص خودش را. خوب حالا ببینیم مسیر اینها چیست و چگونه آقای
پرودون را بدنبال خود میکشند؟

قبل از آنکه به این بررسی – یعنی چیزی که موجب ششمین تذکر مهم میشود –
بپردازیم، تذکر کم اهمیت تر دیگری را لازم میدانیم.

مثل آقای پرودون فرض می‌کنیم که تاریخ واقعی، مبتنی بر نظم زمان، تسلسل
تاریخی ایست که ایده‌ها، مقولات و اصول در آن متجلی شده اند.

هر اصل برای خود قرنی داشته که در آن بوجود آمده است. مثلاً اصل اتوریته، قرن
۱۱ را داشته همانطور که اصل فردیت، قرن ۱۸ را داشته است. نتیجتاً آنکه، قرن به

اصل تعلق دارد و نه آنکه اصل به قرن. بعبارت دیگر: اصل، تاریخ میسازد و نه تاریخ اصل را. و بالاخره برای آنکه اصل را مثل تاریخ نجات بدهیم، این سؤال مطرح میشود که چرا این اصل اتفاقاً در قرن ۱۱ یا ۱۸ پدیدار شد و نه در یکی دیگر از قرون؟ باین ترتیب الزاماً مجبوریم دقیقاً بررسی کنیم که انسانهای قرن ۱۱ و ۱۸ چه کسانی بوده اند؟ و نیازمندیهای مربوطه نیروهای مولده، شیوه تولیدی و مواد خام محصولات مربوطه شان چه بوده است و بالاخره روابط انسانهایی که از میان همه این شرایط حیاتی برخاسته اند، چگونه بوده است؟ آیا تشریح این سؤالات بمعنی تحقیق در تاریخ واقعی و دنیوی انسانهای هر یک از قرون و توصیف این انسانها – که در عین حال هم نویسنده و هم بازیگر داستان خویش بوده اند – نیست؟ البته از آن لحظه که انسانها را بعنوان بازیگر و نویسنده تاریخ خودشان معرفی کنیم، از یک راه فرعی به مبدأ حرکت واقعی خود باز گشته ایم، زیرا اصول ابدی ایرا که از آنها حرکت کرده ایم، کنار گذاشته ایم.

آقای پرودون حتی راه های فرعی را – که یک ایده اولوگ طی میکند تا به بزرگ راه تاریخ برسد باندازه کافی نپیموده است.

تذکر ششم

باتفاق آقای پرودون راه های فرعی را طی می کنیم:

فرض می کنیم که روابط اقتصادی بعنوان قوانین تغییر ناپذیر، بمشابه اصول جاودانی و بمنزله مقولات ایده آلی، قبل از انسانهای فعال و کوشنده وجود داشته اند. حتی فرض می کنیم که این قوانین، این اصول، این مقولات از ازل در آغوش «عقل غیر شخصی انسانی» غنوده بوده اند. قبلاً دیدیم که در اثر این ابدیت های تغییر ناپذیر و بی حرکت، تاریخی باقی نماند بلکه حداکثر تاریخی وجود دارد که مولود ایده است، یعنی تاریخی که در حرکت دیالکتیک عقل خالص منعکس میشود لکن وقتی آقای پرودون میگوید که ایده ها در حرکت دیالکتیکی، دیگر از هم متمایز نمیباشند، به این ترتیب هم سایه حرکت ها و هم حرکت سایه هائی را که احتمالاً میتوانستند لااقل چیزی شبه تاریخ را بیافرینند – کنار گذاشته است و بجای این کار عجز شخصی خود را به تاریخ نسبت میدهد و تقصیر را متوجه همه چیز حتی زبان فرانسه میسازد.

آقای پرودون بعنوان فیلسوف میگوید:

«این بهیچ وجه صحیح نیست که بگوئیم چیزی اتفاق میافتد. چیزی بوجود میآید: در تمدن همانند عالم همه چیز وجود داشته است همه چیز از ازل جریان داشته است... و این در مورد کل اقتصاد اجتماعی نیز صادق است.» (صفحه ۱۰۲ جلد دوم)

نیروی خلاقه تضادهائی که روی آقای پرودون تأثیر میگذارند و او را بکار

میاندازند، بقدری قوی است که وقتی او میخواهد تاریخ را توضیح بدهد، خود را مجبور به انکار آن میبیند و وقتی که نمیخواهد سلسله مراتب مناسبات اجتماعی را توضیح بدهد، منکر آن میشود که چیزی می تواند اتفاق بیفتد و وقتی که میخواهد تولید را در تمام مراحل آن توضیح بدهد منکر آن میشود که میتوان چیزی تولید کرد.

باین ترتیب از نظر آقای پرودون نه تاریخ وجود دارد و نه تسلسل ایده ها. مع الوصف کتاب او هنوز هم وجود دارد و تازه این کتاب هم بقول خود او «تاریخی است بر اساس تسلسل ایده ها». از آنجا که آقای پرودون اهل فرمول است لذا میکوشد تا فرمولی پیدا کند که بموجب آن بتواند با یک جهش از فراز همه تضاد ها پرواز کند. برای این منظور او یک عقل تازه کشف کرده است که نه عقل خالص و دست نخورده مطلق است و نه عقل معمولی انسانهایی است که در قرنهای مختلف، زندگی و فعالیت کرده اند. بلکه یک عقل کاملاً غیر عادی است، غیر از جامعه بعنوان فرد و انسان بمشابه موضوع است که از نوک قلم آقای پرودون گاه و بیگاه نیز بعنوان «نابغه جامعه»، بعنوان «عقل عمومی» و در تحلیل نهائی بعنوان «عقل انسانی» متجلی میشود. مع الوصف عقلی که با اینهمه اسامی زیب و زیور یافته است در هر فرصتی بعنوان عقل فردی آقای پرودون با جنبه های خوب و بدش ، پادزهرهایش و معماهایش، مشت خود را باز میکند.

«عقل بشر آفریننده حقیقتی» که در ژرفنای عقل مطلق ابدی پنهان میباشد، نیست. او فقط میتواند آنرا عریان سازد و اما حقایقی را که او تا بحال عریان ساخته است، ناقص و نارسا بوده و نتیجتاً متضادند. پس، خود مقولات اقتصادی نیز فقط حقایقی هستند که بوسیله عقل انسانی و توسط نابغه جامعه، کشف و برملاء شده اند و باین جهت نیز بهمین منوال ناکامل بوده و نطفه تضاد را در خود حمل میکنند. قبل از آقای پرودون، نابغه جامعه فقط عناصر آنتاگونیستی را دیده بود و نه فرمول استنتاجی واحدی را که هر دوی آنها بطور همزمان در عقل مطلق نهفته اند. البته مناسبات اقتصادی چیزی جز تحقق این حقایق نارسا، این مقولات ناکامل، این مفاهیم متضاد در روی زمین نیستند و بهمین جهت آنها نیز بالقوه دارای تضاد میباشند و دو جنبه را ارائه میدهند که یکی از آنها خوبست و دیگری بد.

وظیفه نابغه جامعه اینست که کل حقیقت را بتمام معنی کلمه بیابد و فرمول استنتاجی ایرا پیدا کند که تضاد جامعه را از بین میبرد. باین جهت است که در تصور آقای پرودون، این نابغه اجتماعی از یک مقوله به مقوله دیگر رانده شده بدون آنکه توانسته باشد علیرغم همه مقولاتش یک فرمول استنتاجی را از پروردگار و یا از عقل مطلق، بچنگ آورد.

«جامعه (نابغه جامعه) ۱۵* ابتدا یک واقعیت ابتدائی را مطرح میکنند، یک فرضیه اولیه را ارائه میدهند... تضاد حقیقی و نتایج متناقض آن در اقتصاد اجتماعی

بهمان نحو که عواقب آن میتوانستند از اندیشه، مشتق شده باشند، تکامل میابند و باین ترتیب توسعه صنعتی که کاملاً از اشتقاق ایده ها پیروی میکند، به دو جریان منشعب میشود: در جهت تأثیر مفید و در جهت تأثیر مخرب... برای آنکه این اصل با جهات دوگانه اش بنحوی هماهنگ سامان داده شود و این تضاد از میان برداشته شود، جامعه از آن تضاد ثانویه ای میسازد و بزودی «تضاد» سومی در پی آن فرا میرسد. و نابغه جامعه باین نحو براه خود ادامه میدهد تا همه تضادهایش ته بکشد، آنوقت با یک جهش به همه مواضع قبلی خود باز میگردد و تمام مسایل خود را در یک فرمول واحد، حل میکند، البته مشروط بآنکه تضاد بشریت محدود باشد و این چیزست که هنوز باثبات نرسیده است.» (جلد اول صفحه ۱۳۳)

همانطور که قبلاً آنتی تز به پادزهر مبدل شد، بهمین ترتیب حالا تز به فرضیه تبدیل میشود لکن این تعویض کلمات که بوسیله آقای پرودون صورت میگیرد، دیگر موجب تعجب ما نمیشود! عقل انسانی _ که همه چیز است جز خالص _ چون میدان دید صرفاً محدودی دارد، در هر گام با مسایل جدیدی مواجه میگردد که بایستی حل شوند هر تز جدیدی که او در عقل مطلق کشف میکند و نفی تز ما قبل آنست، برای او سنتز میشود که او ساده لوحانه آنرا بعنوان راه حل مسئله ای که مطرح میباشد، میپذیرد. باین صورت این عقل همواره با تضاد جدیدی دست بگریبانست که تا پایان این تضادها میرسد و متوجه میشود که همه تزها و سنتزهای او چیزی جز فرضیات متضادی نیستند. در عالم گیجی و سرگشتگی «عقل انسانی، نابغه جامعه با یک جهش به تمام مواضع قبلی خود باز میگردد و تمام مسایل خود را با یک فرمول واحد حل می کند» این فرمول واحد که ضمناً کشف حقیقی آقای پرودون را تشکیل میدهد، ارزش تعیین شده است.

فرضیات فقط در رابط با هدف مشخص آفریده میشوند. هدف مورد نظر نابغه جامعه _ که از زبان آقای پرودون صحبت می کند _ در وهله اول برطرف کردن بدیها از هر مقوله اقتصادی بود، تا فقط چیزهای خوب باقی بمانند. از نظر او این چیز خوب، عالیترین خوبی ها و هدف عملی واقعی، یعنی برابری است. حالا چرا نابغه جامعه نابرابری را بر برابری، برادری، آئین کاتولیکی و خلاصه کلام بر هر اصل دیگری ترجیح داده است؟ زیرا «بشریت فرضیات زیادی را یکی بعد از دیگری تحقق بخشیده است، تا صرفاً به فرضیه عالیتری برسد» که دقیقاً برابری است. بعبارت دیگر، برابری ایده آل آقای پرودون است. او تصور میکند که تقسیم کار، اعتبار تجاری، همکاری در کارخانه و مختصر کلام تمام مناسبات اقتصادی فقط بخاطر برابری کشف شده ولی سرانجام همیشه بضرر آن تمام شده اند. و چون افسانه آقای پرودون در تمام موارد با تاریخ در تضاد میباشد لذا او چنین نتیجه گیری میکند که تضادی وجود دارد. لکن تضادی که وجود دارد فقط تضاد میان ایده متحجر او و رویدادهای حقیقی است.

از این پس جنبه خوب مناسبات اقتصادی همواره جنبه ایست که برابری را تأیید می کند و جنبه بد جنبه ایست که آنرا نفی کرده و نابرابری را تشدید مینماید. هر مقوله جدید، فرضیه ایست که نابغه جامعه بخاطر از بین بردن نابرابری ایکه بوسیله فرضیه قبلی بوجود آمده است، ارائه میدهد. در یک کلام: برابری، منظور اولیه، گرایش عرفانی و هدف دوراندیشانه ایست که نابغه جامعه - که در دایره تضاد اقتصادی دور میزند - همواره در مد نظر دارد. باین جهت، دوراندیشی لکوموتیوی است که بار و بنه اقتصادی آقای پرودون را بهتر از عقل خالص بی پروپایه، بجریان میاندازد. او یک فصل کامل را وقف آینده بینی و هدف دوراندیشانه کرده و بعد از فصل مربوط به مالیاتها آورده است.

اینها کلمات بزرگی هستند که امروز به آنها متوسل میشوند تا جریان تاریخ را روشن سازند. در واقع این کلمات هیچ چیز را توضیح نمی دهند. این حداکثر، یک نوع سخنوری است. یکی از شیوه های متعدد تحریف واقعیات است.

مالکیت ارضی در اسکاتلند در اثر توسعه صنعت، ارزش نوینی کسب کرد. و این درست است که صنعت، بازارهای جدیدی را برای پشم بوجود آورد. حالا، برای آنکه پشم بمقیاس وسیعی تولید شود، میبایستی زمین های زراعتی به مراتع و چراگاهها تبدیل میشدند. برای آنکه این تغییر صورت گیرد، میبایستی املاک متمرکز میشدند، برای آنکه املاک متمرکز شوند میبایستی اجاره داریهای کوچک از میان برداشته میشدند و هزاران اجاره دار از محل سکونت خود تارانده میشدند و بجای آنها چندین شبان گذاشته میشدند که از میلیونها گوسفند مراقبت کنند. باین ترتیب نتیجه مالکیت ارضی در اسکاتلند این بود که در اثر تغییر و تبدیلات متوالی، انسانها بوسیله گوسفندان از میدان رانده شوند. حال اگر بگوئیم که هدف دوراندیشانه سازمان مالکیت ارضی در اسکاتلند، این بود که انسانها را بوسیله گوسفندها تارومار کند، در اینصورت، تاریخ دوراندیشانه ای ساخته ایم.

بدیهی است که تمایل به برابری از مختصات قرن ماست. حالا اگر کسی بگوید که قرن گذشته با نیازمندیها، وسایل تولیدی و غیره و غیره کاملاً مختلفی، دوراندیشانه در راه تحقق برابری، فعالیت میکردند، چنین فردی در وهله اول وسایل و انسانهای قرن ما را بجای وسایل انسانهای قرون گذشته قرار داده است و شناخت غلطی از حرکت تاریخ دارد، حرکتی که در اثر آن، نسل های بعدی، نتایج حاصله از نسل های قبلی را تغییر شکل میدهند، اقتصاديون بخوبی میدانند که همان چیزیکه برای یکی حکم یک فرآورده کامل را داشت برای دیگری فقط بمنزله ماده خامی برای یک تولید جدید بود. اگر مثل آقای پرودون فرض کنیم که نابغه جامعه، اربابان فئودال را باین منظور دوراندیشانه خلق کرده و بهتر بگوئیم فی الیه ایه آفریده است تا کشاورزان مستاجر را به کارگران مسئول و هم پایه ای تبدیل نماید، در اینصورت جای اهداف و اشخاص را عوض کرده ایم و این شایسته دوراندیشی ایست که مالکیت ارضی را در اسکاتلند

پایه کرد تا با این تفریح شرارت آمیز، گوسفندان را جانشین انسانها سازد. البته از آنجا که آقای پرودون تا این حد به دوران‌دیشی علاقمند است، لذا، ما «تاریخ اقتصاد سیاسی» آقای دوویلنو - بارژمون را که بهمین منوال بدنبال یک هدف دوران‌دیشانه میدود، باو توصیه مکنیم. ولی این هدف، دیگر برابری نیست بلکه آئین کاتولیکی است.

هفتمین و آخرین تذکر

اقتصادیون طرز کار خاصی دارند. از نظر آنها فقط دو نوع سازمان وجود دارد: مصنوعی و طبیعی. سازمانهای فئودالی مصنوعی هستند و سازمانهای بورژوائی، طبیعی هستند. آنها از این بابت شبیه علمای دینی هستند که از نظر آنها دو نوع دین وجود دارد. هر دینی که مربوط به خودشان نباشد، ساخته و پرداخته انسان است، درحالیکه دین خودشان یک وحی الهی است. اگر اقتصادیون میگویند که مناسبات کنونی - یعنی مناسبات تولید بورژوائی - طبیعی هستند، منظورشان این است که اینها مناسباتی هستند که بوجود آمدن ثروت و توسعه نیروهای مولده در آنها بر حسب قوانین طبیعی صورت میگیرند. پس این مناسبات، قوانین طبیعی هستند که حتی به تأثیر زمان هم وابستگی ندارند. اینها قوانین ابدی ای هستند که همواره بر جامعه حکومت کرده اند. پس تاریخی وجود داشته است که البته حالا دیگر وجود ندارد، تاریخی وجود داشته است، زیرا ضوابط فئودالی بر قرار بوده اند و در این ضوابط فئودالی، مناسبات تولیدی ای وجود داشته است که با مناسبات تولیدی جامعه بورژوائی، کاملاً تفاوت دارد، یعنی چیزی که اقتصادیون میخواهند بعنوان امری طبیعی و نتیجتاً ابدی، تلقی نمایند.

فئودالیسم نیز پرولتاریای مربوطه خود را داشته است یعنی رعایای وابسته ای که حامل تمام نطفه های بورژوازی بودند. تولید فئودالی نیز دو عامل آنتاگونیستی داشت که بهمین منوال جنبه های خوب و بد فئودالیسم معرفی میشوند، بدون آنکه به این نکته توجه شود که همیشه، این جنبه بد است که بالاخره بر جنبه خوب فائق میآید. جنبه بد است که حرکت میآفریند و از طریق مبارزه، تاریخ میسازد. اگر در دوران سلطه فئودالیسم، سلحشوری مجاهدین، هماهنگی زیبای میان حقوق و وظایف، زندگی پدر سالاری شهرها، شکوفائی صنایع خانگی در روستا، توسعه صنعتی ای که در مؤسسات بزرگ، اصناف و اتحادیه های پیشه وران متشکل شده بود و در یک کلام اگر همه چیزهایی که جنبه خوب فئودالیسم را تشکیل میدهند، اقتصادیون را مجذوب میساخت و اینها خود را موظف میدانستند که سرواژ، امتیازات، هرج و مرج و همه عواملی را که باین جریان لطمه وارد میآورند، از میان بردارند، آنوقت کار بکجا کشیده میشود؟ بآنجا که همه عوامل مسبب ادامه مبارزه، از بین میرفتند و بورژوازی در نطفه خفه میشد و موضوع مسخره از بین بردن تاریخ برای ایشان مطرح

میشد.

وقتی بورژوازی کارش بالا گرفت، نه در باره جنبه خوب فتودالیسم سخنی درمیان بود و نه در باره جنبه بد آن. بورژوازی نیروهای مولده ای را که تحت سیستم فتودالی توسعه یافته بودند، تصاحب کرد و تمام اشکال کهنه اقتصادی و روابط حقوقی فردی ایکه بر اساس آنها بودند و اوضاع و احوال سیاسی ایکه بیانگر جامعه رسمی کهنه بود، درهم کوبیده شدند.

بنابراین اگر بخواهیم در باره تولید فتودالی قضاوت صحیحی کرده باشیم، باید آنرا شیوه تولیدایک بر پایه آنتاگونیسم استوار میباشد، تلقی کنیم. باید نشان بدهیم که چگونه ثروت در درون این آنتاگونیسم بوجود آمده و چگونه نیروهای مولده پایپای کشمکش های طبقاتی تکامل یافتند، چگونه یکی از این طبقات، جنبه بد یعنی نکبت اجتماعی مرتباً رشد کرد تا جائیکه شرایط مادی رهائی او، بحد بلوغ رسید. آیا این اندازه کافی بیان کننده آن نیست که شیوه تولیدی و مناسباتی که نیروهای مولده در درون آن تکامل می یابند، نه تنها کمتر از قوانین ابدی نیستند بلکه با یک کیفیت تکامل مشخص انسانها و نیروهای مولده آنها در انطباق میباشند و آیا بیانگر آن نیست که تغییرات حاصله در نیروهای مولده انسانها، الزاماً موجب تغییراتی در مناسبات تولیدی آنها خواهد شد؟ از آنجا که قبل از هر چیز این موضوع مطرح است که از ثمرات تمدن و از نیروهای مولده اکتسابی برخوردار باشیم، پس لازمست که اشکال کهنه ایکه اینها در درون آن بوجود آمده اند، درهم شکسته شوند. و از این لحظه ببعد است که طبقه انقلابی، محافظه کار میشود.

بورژوازی، با پرولتاریائی شروع میشود که بنوبه خود باقیمانده ای از پرولتاریای فتودالیسم است، بورژوازی در جریان تکامل تاریخی خود، الزاماً خصلت آنتاگونیستی اش را - که در اولین تظاهر خود کمابیش پوشیده بوده و فقط در حالت خفته ای موجود میباشد - توسعه میدهد. بهمان مقیاسی که بورژوازی تکامل مییابد، یک پرولتاریای جدید، یک پرولتاریای مدرن نیز در دامن آن تکامل مییابد: مبارزه ای میان طبقه پرولتاریا و طبقه بورژوا توسعه می یابد و این مبارزه قبل از آنکه بوسیله طرفین احساس شود، مورد توجه قرار گیرد، مهم تلقی شود، درک گردد، تصدیق شود و بالاخره آشکارا اعلام گردد، موقتاً فقط بصورت کشمکش های محدود و موقتی در اعمال مخرب تجلی میکند. از طرف دیگر تمام کسانیکه وابسته به بورژوازی مدرن میباشند - البته تا حدی که طبقه ایرا در مقابل طبقه دیگر تشکیل میدهند - منافع مشترکی دارند ولی بمحض آنکه خودشان در مقابل یکدیگر قرار گیرند، منافعشان متناقض و مغایر یکدیگر خواهد بود. این تناقض منافع از شرایط اقتصادی حیات بورژوازی آنها برمیخیزد. و روزبروز آشکارتر میشود که مناسبات تولیدی ایکه بورژوازی در آن فعالیت میکنند دارای یک خصلت واحد و ساده نمیباشند بلکه خصلت دوگانه ای دارد و همان مناسباتی که ثروت میسازد فقیر نیز تولید میکند. و در

همان مناسباتی که تکامل نیروهای مولده در درون آن صورت میگیرد، یک نیروی ترمز کننده نیز رشد میکند و این مناسبات، ثروت بورژوازی یعنی ثروت طبقه بورژواها را صرفاً با نابود ساختن مداوم ثروت هر فرد از اعضای این طبقه و ایجاد پرولتاریائی که همواره در حال رشد است، بوجود میآورد.

هر قدر این خصلت متناقض بیشتر آشکار گردد، به همان اندازه اقتصاديون یعنی نمایندگان علمی تولید بورژوائی، با تئوری خاص خودشان بیشتر تضاد پیدا میکنند و مکاتب گوناگونی بوجود میآیند.

اقتصاديون سرنوشت گرائی وجود دارند که در تئوری هایشان، در مقابل چیزهایی که خودشان نواقص شیوه تولید بورژوائی می نامند، بهمان اندازه بی تفاوت هستند که خود بورژواها عملاً نسبت به مشقات پرولترهائی — که بوسیله آنها ثروت خود را کسب کرده اند — بی تفاوت میباشند. در این مکتب سرنوشت گرا، کلاسیک ها و رومانیتیک هائی وجود دارند: کلاسیک ها مثل آدم اسمیت و ریکاردو، نماینده بورژوازی ای هستند که در مبارزه علیه بقایای جامعه فئودالی هنوز فقط سرگرم آنست که مناسبات اقتصادی را از لکه های فئودالی پاک کند، نیروهای مولده را افزایش دهد و به صنعت و تجارت تحرک جدیدی بخشد. پرولتاریائی که در این مبارزه شرکت دارد و شیدای این کارتب آلود میباشد فقط با مصائب موقتی و تصادفی آشنا میباشد و آنرا بهمین صورت استنباط میکند. اقتصاديونی مثل آدم اسمیت و ریکاردو که تاریخ نویسان این دوران میباشند، رسالتشان صرفاً عبارت از این است که چگونگی تحصیل ثروت تحت مناسبات بورژوائی را باثبات برسانند و این مناسبات را در مقولات و قوانین فرموله نموده و ثابت کنند که این قوانین و مقولات در رابطه با تولید سرمایه تا چه اندازه بر قوانین و مقولات فئودالی برتری دارند. فقر در نظر آنها فقط دردی است که با هر زایمانی — چه در طبیعت و چه در صنعت — همراه میباشد.

رمانتیک ها، متعلق بدوران ما میباشند که در آن بورژوازی در آنتاگونیسم مستقیم با پرولتاریا قرار دارد و در آن، فقر نیز همانقدر بشدت رشد میابد که ثروت. آنوقت اقتصاديون در نقش سرنوشت گرایان متکبری ظاهر میشوند و از فراز موضع خود مغرورانه بماشین های انسانی ای که ثروت را بوجود میآورند با تحقیر نظر می افکنند. اینها تمام شرح و تفصیل هائی را که پیشگامانشان داده اند، تکرار می کنند لکن بی تفاوتی ساده لوحانه ای که در آنها وجود داشت در اینها تبدیل به ناز و کرشمه میشود.

سپس نوبت مکتب انسان دوستی فرا میرسد که نسبت به جنبه بد مناسبات تولیدی امروزی، علاقه مندی نشان میدهد و برای آنکه وجدان خود را تسکین داده باشد، سعی میکند تضاد واقعی را حتی الامکان ناچیز بشمارد. این مکتب، صمیمانه از مصائب پرولتاریا و رقابت عنان گسیخته میان بورژواها شکایت مینماید و به کارگران نصیحت میکند که معتدل باشند، با جدیت کار کنند و فرزندان کمتری درست کنند و

به بورژوازی توصیه میکند که در ولع تولید مذاقه نماید. تمام تئوری این مکتب عبارتست از تفاوت‌های بی پایان میان تئوری و عمل، میان اصول و نتایج، میان ایده و کاربرد، میان محتوی و شکل، میان جوهر و حقیقت، میان حق و واقعیت، میان جنبه خوب و جنبه بد.

مکتب فیل آنتروپیست، شکل تکمیل شده مکتب انساندوستی است که منکر ضرورت تناقض بوده و میخواهد از تمام انسانها، بورژواهایی بسازد و تئوری را _ تا حدی که با عمل تفاوت دارد ولی مشمول آنتاگونیسم نمیشود _ تحقق بخشد. بدیهی است که در تئوری، انتزاع تضادهایی که هر لحظه در عالم واقعیات با آن مواجه میشویم، سهل و آسان میباشد و آنوقت این تئوری بصورت واقعیت ایده آلی در خواهد آمد. بنابراین فیل آنتروب ها میخواهند مقولاتی را که بیانگر مناسبات بورژوائی میباشد _ منهای تضادی که جوهر آنها را تشکیل میدهد و از آنها جدائی ناپذیر است _ حفظ کنند. آنها تصور می کنند که بطور جدی با پراتیک بورژوائی مبارزه میکنند. و خودشان بیشتر از دیگران ، بورژوا هستند.

همانطور که اقتصادیون نمایندگان علمی طبقه بورژوا میباشند، سوسیالیست ها و کمونیست ها هم تئورسین های طبقه پرولتاریا هستند. تا زمانیکه پرولتاریا هنوز باندازه کافی تکامل نیافته باشد که خود را بعنوان طبقه سامان دهد و مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی هنوز خصلت سیاسی نداشته باشد، تا زمانیکه نیروهای مولده هنوز در دامن خود بورژوازی بآن اندازه تکامل نیافته باشند، که شرایط مادی ایرا که برای رهائی پرولتاریا و تشکیل جامعه نوین ضروری میباشد، عرضه نمایند، این تئورسین ها فقط خیالبافانی میباشد که بخاطر رفع نیازمندیهای طبقات تحت ستم، سیستم هائی میسازند و بدنبال یک علم نو سازنده میگردند. اما با این شتاب که تاریخ به پیش میرود و توأم با آن، مبارزه پرولتاریا آشکارتر پدیدار میگردد، آنها دیگر احتیاج بآن ندارند که علم را در مغزهای خود جستجو کنند و فقط باید بآنچه در مقابل چشمانشان میگردد، توجه مبذول دارند و سخنگوی آن باشند. تا زمانیکه آنها بدنبال علم میگردند و سیستم میسازند، تا زمانیکه در آغاز مبارزه هستند، در فقر فقط فقر را می بینند، بدون آنکه به جنبه انقلابی و واژگون سازنده آن _ که جامعه کهنه را درهم فرو خواهد کوفت _ توجه داشته باشند. از این لحظه به بعد، علم محصول آگاهانه حرکت تاریخی شده و دیگر دکترینی نبوده و انقلابی شده است. برمیگردیم به سراغ آقای پرودون.

هر یک از مناسبات اقتصادی دارای یک جنبه خوب و یک جنبه بد میباشد. این تنها نکته ایست که در آن آقای پرودون بخودش دروغ نمیگوید. بعقیده او جنبه خوب، بوسیله اقتصادیون تشریح شده است و جنبه بد بوسیله سوسیالیست ها مردود شده است. او از اقتصادیون، ضرورت مناسبات ابدی و از سوسیالیست ها این توهم را بعاریت گرفته است که در فقر فقط فقر را ببینند. اما او با هر دو موافق است و در

صدد استناد به اوتوریته علم است و علم برای او در چهارچوب محقر یک فرمول علمی خلاصه میشود. او مردیست که در صدد یافتن فرمول هاست. باین ترتیب آقای پرودون از اینکه هم از اقتصاد سیاسی و هم از کمونیزم انتقاد کرده است، بخود می بالد. ولی او بمراتب پائین تر از هر دوی اینهاست. پائین تر از اقتصاديون است، زیرا معتقد است بعنوان فیلسوفی - که فرمول معجزه آسائی را در اختیار دارد - مجاز است به جزئیات صرفاً اقتصادی بپردازد. و پائین تر از سوسیالیست هاست، زیرا نه باندازه کافی جرأت و نه باندازه کافی بصیرت دارد که حتی در عالم تصور به افقی بالاتر از بورژواها، صعود نماید.

او میخواهد سنتز باشد ولی ترکیبی از اشتباهات است.

او میخواهد بعنوان یک دانشمند بالاتر از بورژواها و پرولترها پرواز کند لکن او فقط یک خرده بورژوا است، که دائماً میان سرمایه و کار، میان اقتصاد سیاسی و کمونیزم باین سو و آن سو پرتاب میشود.

زیرنویس ها

۱۳* - در چاپ اول کتاب بزبان فرانسه «بار آوری مادی» ذکر شده و در چاپهای بعدی «شیوه تولیدی» آمده است.

۱۴* - این موضوع در رابطه با سال ۱۸۴۸ کاملاً درست بود. در آن زمان داد و ستد جهانی آمریکا عمدتاً به واردات مهاجرین و محصولات صنعتی و صادرات پنبه و توتون یعنی محصول کار بردگان جنوب، محدود میشد. ایالات شمالی عمدتاً گندم و گوشت برای ایالات برده دار تولید میکردند. تازه از وقتی که ایالات شمالی گندوم و گوشت برای صدور بخارج از آمریکا تولید کرد و همچنین بموازات آن یک سرزمین صنعتی شد و از زمانیکه در هندوستان، مصر، برزیل و غیره یک رقابت نیرومند در مقابل انحصار پنبه آمریکا، بوجود آمد، الغای برده داری ممکن شد و تازه آنوقت این امر موجب شد که ایالات جنوبی - که موفق نشده بودند، برده داری علنی سیاهان را بوسیله برده داری مستقر کولی های هندی و چینی* جانشین سازند - دچار اضمحلال گردند. (توضیح از فریدریش انگلس).

* کولی: بکارگران بومی ممالک شرقی و جنوبی آسیا و جزایر اقیانوس کبیر اطلاق میشد که پس از الغای برده داری، ظاهراً تحت عنوان کارگران قراردادی بجای بردگان به ممالک دیگر گسیل میشدند و مورد استثمار شدید قرار میگرفتند. از آن جمله بودند، هندیان جزایر کارائیب و آفریقا و چینی هائی که عمدتاً از ماکائو مستعمره پرتغال در چین به کوبا، پرو و سایر نقاط منقل شدند.

(توضیح از انتشارات سوسیالیزم).

۱۵* - توضیح داخل پرانتز از مارکس است.

تکثیر از: حجت برزگر

۲۰۰۰/۰۶/۱۷